

بقلم: آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه

## سخن ربایی

در دوره بیست و پنجم ارمغان سلسله مقالات محققانه‌ای تحت عنوان (سخن ربایی) بقلم استاد ارجمند آقای سعید نفیسی در چند شماره مجله بطبع رسید که مورد توجه فضیای دور و نزدیک واقع گردید ولی مسافرت استاد در آن زمان بخارج کشور موجب گردید که دنباله مقالات مزبور برای مدتی قطع گردد.

اکنون که خوشبختانه معظم له در تهران حضور دارند موقع را غنیمت شمرده از محضرشان درخواست نمودیم برای اكمال آن اقدام فرمایند. اینک در ضمن سپاسگذاری از قبول این درخواست خوانندگان دانشمندی را بمطالعه آن دعوت مینمائیم. وحید زاده - نسیم

در سال بیست و پنجم ارمغان بدین بحث آغاز کرده بودم که در شماره های ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹ قسمتی از آن چاپ شد. درین چند سال بیشتر در طهران نبودم و در سفرهای مختلف بدین سوی و آن سوی جهان یادداشت هایی را که درین زمینه کرده بودم باخود نداشتم و ناچار بحث ما با آنکه بسیار مایل بودم زودتر ازین پایان برسد ناتمام ماند. در زبان فرانسه مثلی هست که می گویند: «دیر بهتر از هر گزست» و این مثل عذر مرا خواهد خواست و می توانم سخن را دنبال کنم. مقصود من از سخن ربایی اگر خوانندگان بیاد داشته باشند مضامین و افکار بیست که شاعران از یک دیگر گرفته اند و البته هر مضمونی از آن کسیست که زودتر گفته باشد. ناچار مقصود ازین کار بدخواهی و بدگویی از کسی که مضمونی را از دیگری گرفته باشد نیست، بیشتر مقصود اینست که تاریخچه مختصری از افکاری که ایرانیان و فارسی زبانان در شعر آورده اند درین اوراق بماند.

عطار گفته است :

آفتابی در سپندانی نهد      هم درون ذره‌ای جانی نهد

مولانا جلال‌الدین در مثنوی فرموده است :

آفتابی در یکی ذره نهد      ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره کرد افلاک و زمین      پیش آن خورشید چون جست از کمین

هاتف اصفهانی در ترجیع بند معروف خود سروده است :

دل هر ذره را که بشکافی      آفتابیش در میان بینی

معزی در رباعی گفته است :

کرچه بجفا دست بر آوردستی      بردارم دست تا فرود آری دست

رافعی نیشابوری در رباعی دیگر گفته است :

زین پس بخدا ای صنم عشوه پرست

بردارم دست تا فرود آری دست

نیز معزی گفته است :

تواتر حر کانش بدیده دشمن      همان کند که زمرد بدیده افعی

ادیب صابر ترمذی :

بصیر من صنما آن لب چو بسد تو      همان کند که زمرد بدیده افعی

نیز صابر گفته است :

دودست او بعبا گاه بر بچشم نیاز      همان کند که زمرد بدیده افعی

این مناسبت افعی را با چشم و زمرد حافظ در غزلی چنین فرموده است :

شراب لعل می نوشم من از جام زمرد گون

که زاهد افعی وقتست می سازم بدان کورش

فرخی در مدیحه گفته است :

از نهیب خنجر خون خوار تو روز نبرد

خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام

ظہیر فاریابی این مضمون را ازو گرفته و گفته است :

بد اندیش را از تف قهر تو      بجای عرق خون چکداز مسام

نیز معزی سروده است :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر

گوهر بکان خویش نیارد بسی بها

انوری گفته است :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

ابوالفرج رونی گفته است :

از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر

تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار

ظہیر فاریابی این مضمون را بدین گونه ازو گرفته است :

جاودان فتنه سر از خواب فنا بر نارد

تا در آفتاب چو حزم تو بود بیداری

سعیدی در گلستان گفته است :

« این جا تا ارادتی نیاری سعادتی نبی »

این مضمون را حافظ چنین نظم کرده است :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری      ارادتی بنما تا سعادتی ببری

سنایی در قصیده معروف خود می گوید :

عالمت غافلست و تو غافل      خفته را خفته کی کنیدیدار؟

پیداست که سعیدی باین شعر نظر داشته و فرموده است :

باطلست آنچه مدعی گوید      خفته را خفته کی کند بیدار ؟

ازرقی گفته است :

۱ صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگک

ز خون برنگک یواقیت رنگ کرده لئال

انوری شبیه باین مضمون گفته است :

در در صمیم حلق صدف دانه انار

قهر تو کر طلایه بدریا کشد شود

شهاب الدین مؤید نسفی گفته است :

همی پالید خون از حلقه تنگ زره بیرون

بر آن گونه که آب نار پالایی پیر ویزن

ظہیر فاریابی این مضمون را بدین سان ازو گرفته است :

تویی که در تن خصم تو درع داودی

ز زخم تیغ تو پرویزی شود خون ییز

معزی گفته است :

فرد ایستاد از نوشتن قلم

چو بنوشت بر لوح نام ترا

چو جزوی و کلی نوشتم بهم

همی گفت زین پس چه دانم نوشت

انوری شبیه باین مضمون گفته است :

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل

خود وجود چو تویی باردگر ممتنع است

ور نه نی فیض گسسته است و نه فیاض بخیل

عثمان مختاری غزنوی گفته است :

کجا شد آن ز قبایی دریده دوخته چتر ؟

کنون بیاید چترش درید و دوخت قبا

رضی الدین نیشابوری نزدیک بهمین مضمون سروده است

بساملوک که از تاج می نهند کمر

بعزم خدمت در گاه تو بهر طرفی

غضایری رازی در قصیده معروف خود گفته است:

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان  
 و گرنه هر دو ببخشیدی بگناه عطا  
 یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
 امید بنده نماندی بایزد متعال  
 رضی الدین نیشابوری نزدیک باین مضمون سروده است:

بموج بحر و فیض سحاب و تابش ماه

مکن نگاه و همچنین سخات رازنجیر

که دست او بدو کونست او چو در شورد

بهیچ وجه بسش ناید این متاع حقیر

فردوسی در شاهنامه گفته است:

اگر بار خارست خود کشته ای  
 مولانا جلال الدین در مثنوی فرموده است:

گر بخاری خسته ای خود کشته ای  
 و در حریر و قز دری خود رشته ای  
 نیز فردوسی در شاهنامه گفته است:

قضا چون ز گردون فروریخت بر  
 همه زیر کان کور کردند و کر  
 و نیز مولانا جلال الدین در مثنوی سروده است:

چون قضا بیرون کند از چرخ سر  
 عاقلان کردند جمله کور و کر  
 امام صفی الدین یزدی از شاعران قرن ششم گفته است:

چه دردست این که عشقش نام کردند  
 وز و آشوب خاص و عام کردند  
 هر آنچه اندر زمانه درد دل بود  
 یکی کردند و عشقش نام کردند

فخر الدین عراقی در قرن هفتم در غزل معروف خود گفته است:

نخستین باده کندر جام کردند  
 ز چشم مست ساقی وام کردند  
 بعالم هر کجا رنج و بلا بود  
 بهم کردند و عشقش نام کردند

خسرو دهلوی در غزلی گفته است :

بستم دل اسیران بکجا گریزد از تو ؟  
بحوالی دو چشمت حشم بلا نشسته  
صائب تبریزی در مطلع غزل خود سروده است :

بحوالی دو چشمت حشم بلا نشسته  
چو قبیله گر دلیلی همه جا بجانشسته  
بنایی استر ابادی گفته است :

قضا که بر لب او خط عنبرین دارد  
برای کشتن من زهر در نگین دارد  
صائب تبریزی سروده است :

امید جان شیرین داشتم از لعل سیرابش

ندانستم که از خط زهر در زیر نگین دارد

دقیقی گفته است :

کوبند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک بخون جگر شود

سعدی می فرماید :

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای  
ز نهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

یک تن از شاعران هند سروده است :

در پی مضمون نو چشمم بروی یار بود

خم شد ابروی کجبت یعنی که شمشیرم هنوز

شاعر دیگری در هندوستان گفته است :

مژگان تو بنخجیر تشبیه کرده شاعر

مضمون تازه‌ای نیست اما بدل نشسته

نظامی گنجوی در غزلی سروده است :

ز من پرسی که چونی چونم ای دوست

جگر پر درد و دل پر خونم ای دوست

مولانا جلال‌الدین درغزل فرموده است :

خرابم بیخودم مسلت جنونم

مرا بررسی که چونی بین که چونم

میرسنجر کاشانی گفته است :

که بجزبۀ محبت پسر از پدر گرفتم

دم واپسین زلیخا بهمین ترانه دم زد

شیخ علینقی کمره‌ای سروده است :

بکشا کش نهانی پسر از پدر بر آرد

چه غم از فریب دشمن که محبت زلیخا

محمدقلی سلیم گفته است :

شوق رویش همه کس را بفریبی دارد

سبب اینست جلای وطن آینه را

ابوطالب کلیم همدانی سروده است :

چند در خانه اش آتش فتد از پرتو تو

زین ستم آینه در فکر جلای وطنست

نیز محمدقلی سلیم راست :

چون کشم بار گران غم دوری کز ضعف

نگه خود نتوانم ز رخت بر دارم

و نیز ابوطالب کلیم سروده است :

که از رخت نتوانم که دیده بردارم

ز ناتوانی خود این قدر خبر دارم

میرزا جلال امیر سروده است :

بهر قلم نوشته ای دارد

نیست جوهر بتیغ یار اسیر

میرصدی کاشانی گفته است :

نیست جوهر که بشمشیر تو تصویر شد دست

رقم قتل جهان نیست که تحریر شد دست

ناتمام